

توفان سرشک

حسن عابدینی

سیاسنیو، محمد رضا صفدری

نشر شیوا، شیراز، ۱۳۶۸

۱۹۵ صفحه، ۷۵۰ ریال

۱۳۶

سیاسنیو برای خواننده‌های که داستانهای محمد رضا صفدری (متولد ۱۳۳۳ در خورموج) را از سال ۵۸ در مجلات ادبی خوانده، کتاب شوق آوری است؛ زیرا مجموعه‌ای از نوشته‌های یکی از مستعدترین داستان نویسان جوان را در اختیارش می‌گذارد.

ترتیب قرار گرفتن داستانها در کتاب به صورتی است که سیر تکامل خلاقیت ادبی نویسنده را نشان می‌دهد. سه داستان به هم پیوسته "سیاسنیو"، "اکوسیه" و "علو" داستانهای حادثه‌ای پرکششی هستند که بر اساس کشمکش قهرمان داستان با شرایط نابهنجار زیست، و نیز درگیریهای ذهنی او با خودش، شکل می‌گیرند. این داستانها آدمها، فضا و درونمایه یکسانی دارند و همه آنها از دیدگاه پسرکی پایتی نوشته شده‌اند که شرح گذران دوران کودکی را با مشاهداتش از مبارزات کارگران در می‌آمیزد.

صفدری با قرار گرفتن در فضای ذهن کودک، دنیایی کودگانه می‌سازد؛ دنیایی که مدام مورد تهدید است، گرفتاریهای بزرگترها، دستگیریها، اخراجها، مهاجرتها و قتلها، دنیای کودگانه راوی را در کابوسی هول فرو می‌برد و نیروی زیستن سرخوشانه را برای تمامی دوران زندگی، در او زایل می‌کند.

هریک از این داستانها گویی گوشه‌ای از خاطرات دوران کودکی نویسنده را در جنوب تب‌آلود و در آستانه یک تحول صنعتی - اجتماعی، باز آفرینی می‌کنند؛ و مجموعه آنها، به جهت همانندی فضای عاطفی و اجتماعی‌شان، به داستان بلندی درباره

درگیریهای صنفی - سیاسی کارگران کپرنشین با کارفرماهای خارجی و وابستگان داخلی آنان، تبدیل می‌شود. صفدری تمایلی به ایجاد ملودرامهای امیدبخش ندارد: بومیان در عصیانهای خود به خودی‌شان شکست می‌خورند و سروری بیگانگان ادامه می‌یابد: السنورا با قیر مذاب به آتش می‌کشند و اکو سیاه را زنده به گور می‌کنند و پدر علو که همه چیز را باخته چاره‌ای جز مهاجرت به کویت نمی‌یابد. اما شکست قهرمان، چون وضعیت حاکم بر جامعه را افشا می‌کند، از محدودهٔ شکستی فردی فراتر می‌رود و بعدی تراژیک می‌یابد.

صفدری فضای حادثه‌ای داستانها را خوب ساخته و شخصیت‌هایی ملموس آفریده؛ اینان که از زندگی واقعی برگرفته شده‌اند و در هر سه داستان حضور دارند، به مرور به چهرهٔ آشنایی برای خواننده تبدیل می‌شوند، احساس همدردی او را برمی‌انگیزند و درگیر ماجرا می‌سازندش. با این همه، در این سه داستان، صفدری هنوز سبک ویژهٔ خود را نیافته و صدایش از میان همهٔ انبوه داستان‌نویسان جنوبی به وضوح به گوش نمی‌رسد. صراحت و واقعگرایانه‌اش در توصیف فضاهای خشن و ماجراهای کارگری، یاد آور آثار بویستدگانی چون ناصر تقوایی، نسیم خاکسار و مسعود میناوی است. داستان بلند "علو" از نظر توصیف مقابلهٔ احساسات پاک کودکانه با جبر محیط و شرایط اجتماعی، یادآور داستان "پسرک بومی" احمد محمود است.

راوی داستانهای "چتر و بارانی"، "کوچه کرمانشاه" و "چاقوی دسته قرمز" به راحتی با خواننده درد دل می‌کند و با زبردستی ماجرا را پیش می‌برد. رئالیسم خشمگینانهٔ نویسنده دارد جای به درونگرایی سوگناک و شاعرانه‌ای می‌دهد تا او را به جای توصیف حادثه‌ها، در دستیابی به پیچیدگیهای روان انسانهای پریش و هول زده یاری بخشد. با این رئالیسم کنایی و شاعرانه است که صفدری به عنوان داستان نویسی نوآور به مرور رخ می‌نماید.

در "چتر و بارانی" پسرک پاپتی که اینک جوانی آندوهزده است در شهر شلوغ به دنبال عشق گمشده همه جا را می‌گردد. دوران کودکی چون کابوسی رنجبار سپری شده و جوانی ناشادی آغاز شده است. آشنایی با سحر - فاحشه‌ای که اتفاقاً دوست دوران کودکی راوی از آب درمی‌آید - بیدارکنندهٔ غم غربت است. جوان با یاد سحر از معابر گذشته می‌گذرد و بر از دست رفتن یاران حسرت می‌خورد. همهٔ آنان در پهنهٔ زندگی گم شدند و بازماندگان، کشتی شکستگانی گرفتار کابوسهای ایام حبس و مشقات زندگی در محلات پست‌اند. اما جریان انقلاب، تغییر دهنده است و سحر در این مسیر تطهیر می‌شود.

امیدهای راوی به زودی رنگ می‌بازد و سیر از دست دادن ادامه می‌یابد. در داستانهای "کوچه کرمانشاه" و "چاقوی دسته قرمز" به پیامدهای جنگ از زاویه‌ای تازه

نگریسته می‌شود: یک معلول جنگی برای مخاطبی که در داستان حضور ندارد، از دوست مشترکشان - اسماعیل - صحبت می‌کند. مشاهدات را با خاطرات در می‌آمیزد تا با طنزی افشاگر، یک شخصیت "موفق" تیپیک دوران را معرفی کند. رابطه‌های دوستانه پیشین گسسته و اسماعیل، "دیگری" شده، از جنگ که برگشته بار خود را بسته و غرقه در پول و تجارت چه‌ها که نکرده.

صفدری شکل‌گیری ماجرای داستان و توصیف شخصیت اسماعیل را به صورتی غیر-مستقیم و ضمنی انجام می‌دهد. او همچنین داستان را محدود به شناختن اسماعیل نمی‌کند و با پرتو افکندن بر شخصیت راوی، آسیب دیدگان جنگ را نیز در نظر می‌گیرد. جستجوی شیوه‌های نوین نگرش به مبرم‌ترین مسایل زندگی امروز، در داستانهای "سنگ سیاه" و "دوررگدر" به نتیجه‌ای مطلوب می‌رسد و آوای غم‌آلود نویسنده‌ای که مرثیه ویرانی درون انسانها را می‌سراید به وضوح شنیده می‌شود. نویسنده با توجهی جدی به فرم، موفق شده است با درک شاعرانه عمیقی احساسات شخصیه را بکاود و حالت‌هایشان را به نمایش بگذارد؛ شعری چند بعدی سروده است که با فرو رفتن گام به گام در اعماق ذهنیت خرد شده مردانی تیره بخت شکل می‌گیرد صفدری، برخلاف نویسندگانی چون منیرو روانی‌پور و اصغر عبداللہی، زندگی در جنوب کشور را راز آمیز نمی‌کند، بلکه فضایی کنایی و عاطفی می‌سازد و به جای متعجب ساختن خواننده، به شیوه‌ای ماهرانه و بدور از تصنع، او را به درون آن فضا می‌کشاند؛ و به آن گوهر کمیاب که داستان کوتاه خلاقانه است دست می‌یابد.

"سنگ سیاه" با مهمترین واقعه زندگی عبدالله - که سالها پیش به کویت آمده تا با دست پر برگردد - شروع می‌شود. نام‌های که حاوی خیر مرگ همسر و پسرش است او را به ایران فرا می‌خواند. در راه، ضمن بازگشت به گذشته و به یاد آوردن خاطرات، زندگی و شخصیت عبدالله ساخته می‌شود. او عمری را به تردید و پوچی گذرانده، به هر دری زده اما راه به جایی نبرده و چون سرمایه‌ای نیندوخته روی باز گشت به وطن را نداشته. هر فراز داستان راهی است گشوده شده به درون مرد. هر چه پیش‌تر می‌رویم، بیشتر با ویرانی درون او آشنا می‌شویم. تنها میوه زندگی‌اش، پسرش خدر بوده که خیر مرگش با پیری و کابوسها فرا رسیده و زخم کهنه‌اش را تازه کرده است. خدر به سربازی رفته و جسدش را باز آورده‌اند. خدر ریشهای بود که عبدالله را به این خاک می‌پیوست و چون این ریشه از خاک در آمد، عبدالله با یادهای سیاه ادیار، سرگردان صحراهای هول و جنون شد.

قدرت صفدری در ساختن فضاهای عاطفی اندوهناک در این داستان به اوج می‌رسد و او موفق می‌شود غمی عمیق را در اعماق روح خواننده بنشاند. در داستان "دو رهگذر" نیز پیرمردی که به جستجوی ریشه‌های هستی بخش خویش رنج راهی دراز را تحمل کرده، مأیوس و سرخورده باز می‌گردد. پیرمرد که پسرش - خدر -

را در جنگ از دست داده، پی‌جویِ خاطره‌های از اوست. می‌خواهد کسی را بیابد که پسرش را می‌شناخته و می‌تواند نشانه‌های از او بدهد. اما تلاش پیرمرد خسته‌ای که بر جاده‌های باران خورده سرگردان است، برای جلب همدردی در جامعه‌ای متظاهر و ریاکار به جایی نمی‌رسد. همه چیز بر باد رفته و پیرمرد تسلایی می‌جوید و نمی‌یابد.

صفدری از همان نخستین توصیفها، فضای مورد نظر داستان را می‌سازد و با دنبال کردن پیرمرد در سفر نومی‌دکننده‌اش، آن را عمق می‌بخشد و در پایان به اوجی خیره‌کننده دست می‌یابد. پیرمرد در پی آخرین امیدش - آدرسی که از منوچهر دوست پسرش دارد - از خورموج بوشهر راهی برازجان می‌شود. اما دوست خدر نیز به نوعی از دست رفته است و پدرش در جستجوی نشانه‌ای از او روانه خورموج و منزل پدر خدر شده. پدر خدر در راه بازگشت به خانه، به پدر منوچهر برمی‌خورد که او نیز دارد به خانه خویش باز می‌گردد. آنگاه در شب مفقود شدن رابطه‌ها و همدلی‌ها، دو مرد به هم می‌رسند:

مرد برگشت. چه شد! نه این گفت، نه آن. دست کی اول لرزید؟ کی دست به گردن شدند که خودشان نفهمیدند؟ انگار دو دوست پس از خوابی هزار ساله همدیگر را می‌دیدند.

"دوش خونه‌تون بودم."

کدام یکیشان گفت؟ سیگار درویش بود که در آب گل آلود رود افتاد یا گودرز؟ گریه نمی‌کردند، نه های‌های بود و نه هق هق؛ هوروک هوروک‌شان بلند بود. گویی دو سنگ زمخت در ته چاهی بلند و تاریک بر هم ساییده می‌شدند؛ دو سنگ در دل زمین که دیلم بر پشت‌شان نهاده باشند.

پیرمرد تنهاست. تنهای دیگر پدر منوچهر است. دو مرد با هم توفان سرشک از دیدگان می‌کشایند. ساخت متقارن داستان - به حرکت در آمدن دو مرد از دو نقطهء متقابل و بازگشت و به هم رسیدن آنان - نوعی کلیت استعاری به داستان می‌بخشد: اندوه‌آنان، اندوه همگانِ عزادار و بی‌پناه می‌شود.

به اعتبار این مجموعه، صفدری رامی‌توان از امیدهای داستان نویسی ایران دانست. داستانهایی چون "سنگ سیاه" و "دو رهگذر" از یک دگرگونی اساسی در داستان نویسی ایران خبر می‌دهند.